

مقامات بديع بهداني هرائے متاخرین دومِشقدمین ایشاں وگفت متنقدمین اشرف اند ازرو کے لفظ و خرين لطيف تراندد دصنعت ورقبق ترند دربافتنِ دكلام، ديعين صنائع وبدائع مج يموسيد كفيتم بب كاش مبنائي ببند اشعار خود وروايت كني ازاه بارخود - گفت بگيرم ردورا دعرس فتم درمصيبت مركب امرتلخ دوبرترى را يدامشتند*آبِئخِ اين* ب*اک گومرر* شر، دارا وكاخ ورخ كم زوم ازشادمانی قبهائے سبزو اخض ويۇت العيش ما نەنز دىن عميت مِ منگررا دىرى ئەرىدىن تومن هم كتنتم ازصيروتكين جان مضطر رسيەنز د مااكىغون هم تېپى افلا**س ز** د ە وبرخاستىم درىپ**ے ا** و وگرفتى تېپى گا دا د را دگفتى آيانىيىشى ابوالفتىح- آياينە جې راي كرويم ترا درميان خولين وركود كى - وماندى تو درميان مااز عرخود سالها . يس كدام عجوز وُلست در نههرسترسن ي يس خند پروگفت واسع برتوای زمان زورست ز بس منغرّة مسازدت گا ہے عَزور تابوًا بى كېسى بىكىپە مالىستە، بالكَّيالي دُركمب كانست مُ يَرُوْر

يانها مے خولین بودند دیعنی قبل از مهیشعرا دریں فن نؤجه بنود و ایں ہم اشارہ است <u>ے والطسیب فی وکناتہا اُ</u> ووصف کرداسب رابصفات آن دجنا کجد گفیتر کم وصخرحط السيل من قل وحق أنست كه أنجني كيفني أنكفت تسعراقبون كسب ارزاز رِ زِيرِ الكِهِ از ابنائے ملوک بود و حاجت انجینیں وسائل نداشت ، ویڈ درست کر د قول را برغبت مال پر فیض د درجودت شعر، برآنکه شگافت دمینی کمشود ، برلسے حیار کسب مال ۔ صفحه مها زبان دیانپرشندز بان دوبراسے حیارسازی و میرا کی حنبید را ہے رغبت سیم و زرر يعينا وكسير رابطه مال قصيدة ننوشت كفنتم بس جدميكوني درنابغه وگفت عسب جوني ما جو کنج بنم آید وسنا کش میکند چو**ر بحیزے راعنب ش**ود ومعذرت میخوا مدحوں بترسد ومتهم <u>کمی ک</u>مگر راسته . اینعنے که ننرینے افکند کرحال آنکه اوصائب میباشد دراں یعنے برنشانہ مے انداز کو برادانکه اسخید میگوید بید)گفتیم نس چمبیگونی ورزمهیر و گفت اومیگذاز د *شعر را* د شعرمیگداز د اورا (بیصنے دلجسب و دلگدازگوی_{دی}۔ وطبع نازک دارد) ومیخواند قول را وسحرحواب معه دېر اوراد يعنه چول حيررسے گفتن ميخوا پرسحرېز بالش م ت ـ بعضا وجاد وبهان ست گفتیم لیس حید میگونی در طرفیه گفت او آب و گل شعار ع دمادهٔ آنها ار وخزید توانی و تسهر آنها میمردونهٔ ظام رستند اسرار د فائن او و میکستو د ففلها سے خزائن ربعيى درعالم سنسباب مردونتا يج طبع تطيفش ظاهر نه شديح كفنتيم يس جرميكوئي درجرير وفرزدق وكدامي زال میان اسبق ست و گفت جریر زفیق نرست در شعر دیلین نا زک کلام ست، داکم رست در کفرت معالیا د لینے کلامش معانیها دارد ، و فرز دق مین نزیست از سنگ دیسے کلامش غایت درج منین سبت ، واکٹرست - وحربه درد دمهنده نرست درمج وامنرف ست در وقائع نگاری وسوانح بردازمی- وفرزدق اکتر*س* مقاصد ومطالب وكريم ترست ازروك قوم - وجريج ن غزل سراني ميكند اندو كمين ميسازو ب مبكند بلاك مينايدوجون ين ميكند بدائب عليا في ساند-وفرز دق چون فخرميكند كفايت ميكند

سفحهم حقارت كيص كندمعيوب ميكندداورا ، وجول وصف ميكندتمام ميكندوسي كم وكاسب مبكو

دوازا عانت غيرم يتغنى مع بات در وجول

مفامنات بمخيد

حدیث کردازها بیسے بن بہشام گفت بر دمراسو سے بلخ نجارت بزر بارجب بس آمدم درال وبودم در عنفوان سنسباب وفراغ بال و آراسة به پیرا پر نخا و فردت ہے اندا خت مراد راند دہ بجز کرہ مادہ فکت مصفحہ اگر کہ منقاد کم آنرا یا کلمات وحسیر کشکار کم کم نهارا بس شاذن خواست برس من مدت قیام من در بخ فصیح تراز کلام من در بعنے ور مدت قیام بلخ کلاے فصیح تراز خود نشنیدم) وجول فراق کمان خود را بما انعطا داد یا قریب خدرکدا نعطاف و بدر بعنے بجول مشکام جبل از بلخ قریب آمد، داخل شد برین جو لینے ورلباس خوش آبندہ و وعب افکن دینے مولین در از کر کر تجاوز میکر دازا خدمین در بینے دورگ صفحہ کرون کو پروضع حجا باشد ، وجنب دکھن در تراکت مزکل دوراز کر کر تجاوز میکر دازا خدمین در بینے دورگ صفحہ کرون کو پروضع حجا باشد ، وجنب دکھن دورگ صفحہ کرون کو پروضع حجا باشد ، وجنب دکھن در تراکت مزکل دوراوت ب شری میراپ گفت دار آب د حلید وفرات واست تقابا کم کرواز اصلا در مداور است ناکش -

صفى الكنت بازگفت آيادادة سفرداري كفتم بله بخدا يكفت صاصب خصف ايسن سرسبزها درائداتو درائد شخصه اورا برائح تنهته آب دگهاه و بهنديدن موضع قيام ببيش فريسند، د كمراه مرادشكرش بارمبرنودينی

نوش وحرم وبامراد باشی سی کتام وقست عزم منودی فتر با مدار فردا . سب گفت

ا بست این صبح خدات صبح فیت دیسے این رفتن مبارک فال سبت

یس عزم کما داری ربیعنے کماخواہی رفت کفتم وطن گفت دروطن رسانیدہ شوی وحاصت یا بی اس وقت بازآ مدنت جلیست (بیعنے کےخواہی آمد) گفتم سال آبندہ یکفت دلطور دعا) در نوروی توجا در زم شب را و تاب دہی رشت شروز را بس کماہستی اذکرم (پیعنے بکدام درجہستی اعلی یا اوسط یا ادیے گفتم بانجہ ارادہ کردی دیاہتے بدرجہ لمطے زیراکہ شرخص بنجو اید کہ مالا مار شودیا ایس سنی کدمن جبرگو کم کہ مکرام درجہ کریم سنم تو سوال کن معلوم نواہی کرد ب س گفت و قلتیکہ باز آرد تر اعدا نفاظے سلامیت از بس طریق دسفر)

من مصابری برا در است من و شمع که درزی دلباس دوست ست یعنه دینارانداصل مصفح الله بس مراه بیار براے من و شمع که درزی دلباس دوست ست یعنه دینارانداصل دررد دوج خوب آور دای لفظازیراکه بنی اللصفر قوے است از رومیاں میچواند سوے کفرایی یعنی مو

بطرف برآ وروم ازمرلزع اجودآ نرا بس وقتبكه جمع كردم اسے بور دبيرم وكرفت حبثمان من ستخصه بيسا فنا دنظرم برشخص مف را درسینهٔ او و در د و کمزوری در کمر سک لداكسيين بقيبسن بسرين أداب ظاينو وازباطي خود ديسي سيحرز فالكيسني نويم برأورد ستونوت ازسے نا یم حکابیت ازاں کیے حرص من ہست ساری دراں سامین التعاد مشتر اوسے در آید بن

تهرىند مصنفوند ابس وفلتيك كشبده شد-

صفحه ۱۵ : نیغ صباح وظا هرشدلشکرآفاب دیعینچون صبح شد و آفاب بر آمد، دُنم لبسوس بازالیبنار میکر دم مکان رابس و قدتیکه رسیدم از دا کره شهر سوسته نقطهٔ آن واز قلا ده بازار سبوست جواهر برزگ آن دیعین چون از شهریناه درمیان شهرواز بازار بد کاست رسیدم ، در بدسی من آواز سه که براست آن از مرک مصنصت (بیعی نگوشم رسید کلا سے که مختلف معانی داشت ، بس قصد ینمو دم جاست راکد بروگر و امده اود ا نااینکه رسیدم نزد اولیس مبناگاه دیدم شخصے را براسب خوایش کلوف نه نده به م خوایش شخیری والی ساخت مرافذال رئیس سر بخود را دیسین مرابشت داده) واومیگفت

صعفى 17- بركد مرامع شناسدنس م مشناسد وبركد منع مشناس من اوراس نناساسيكردائم كمم نونهال بمن دبيع ابوالفتح ، وافساد زمانه منم عبستال مرومال - وجبستال حجله نشينال برسيداز من شهر سرط وقلعها سئة آنها - وكوه با وزمين باسئ سخت آنها - ورود با ومغاكبات آنها ودريا با وجبهم بائت آنها - والبها وبشه تهاسئة آنها كدام كسي ست كرشد مالك شهر بنياه باسئة آن بلاد - ومشناخت اسرار آن قلعها وفط الم كرد طريق آن كوه با وداخل شرور شعاب آنها - برسيداز من از ملوك وخزائن شان - وهفلها ومعاون شان والمور ورموز آنها وعلوم وجا با ودنار باسئة آنها - والمورع ظام ودشوار-

عمقی 21 - دمغان آنها و شکیا و مضائق آنها کدام کے ست کر گرفت خزائن ملوک یارر وسیم خزانها و خدادار الم بها که و م بهائے آنها - و کدام کے ست کر شد مالک کلید ہائے آنها و مشخاصت مصار کم آنها بخدامن کرد مرائم و سفرکر دم درمیان ملوک سرکش (بیعن صلح کنانیدم) و کمشو و م برده ہائے امور دمنوار تیرہ و تار بمن بخدا ما صفرکر دم درمیان ملوک سرکش (بیعن صلح کنانیدم) و کمشو و م برده ہائے امور دمنوار تیرہ و تار بمن بخدا ما صفرت مواضع تقریر اسے مونوار در الله می مواضع تقریر اسے مونوار در الله مونور موازک (بیعن قامرت نازنینان) وجید مرکل زمیسار ہا سے گلگوں ۔ و

با وجود آن نفرت کردم صفحی ۱۸ - از و نیامتل نفرت طبع کریم از چرو اسے کیکاں وضیساں و دورشدم از مرکائیت ناشا. کسو حبب خُسران باشند میچو د ورشدن سی شریف از کلام زشت ، واکنوں چوں روشین شد صبح سپری و عالی قدرساخت مراوفار کلاں سالی (با آمد برمن شان کلاں سالی تصدکردم براے اصلاح امرشا به مهیاکر دن زاد دآخرت ، پس ندیدم میچ راسے رمہنما ترب و عبوایت از راہے کومن سالک آن جشم

ببيالهاني ترجمهاسي مقامات بديع بهرا يي. ت که در هم ما دبیار را به ناخن ابهام نهاده مانگشت دیگرسے رنندی مه ورحیول دائر تھی ا ندار ٔ دبار وام (ازگردن مدیون مورویه گفت جیسے بن بهشام بس دانستم که او دیبار سے طلب بس تم دېگىير، اي مداسے تونفايست (مومبوب، و د دېگريم، يال موغو د نبي شوخوانا پرميگريږ -الم خميدات يؤبامندي إساد دائم الجود قوی و محسسکم طبيب الاصب ل كثب الاولاد و مند این تقتیل سوال د و قریاد إراحسيان نتوانم برواش واندرین بادفیری د دست کمشان كاندران برست تتمجي فيمان سا يَمِيعُا - زانتها ئے تو گمانمرقاصر *سائم بتوفعسل بو زیاد* (يا بخوال مصب رعد ادلي كد در إلى ئے فقدان مذہبیند زیو وہر ت دادمرا قرلین دیف از شرفاسے قربین ستم وگہوارہ ساختہ شكاخ كن (يعين نهايت شريف ور فيع المكان بستم ديس گفت ليعض ازحاضرين «آيا شی اب_و النتح اسکندری - آیاندیده ام نرا در عواق میگردی در با زار با - گدنبه کننده به برجهه که احتم*ن دوایش خوا*نه بندگاندم خسداسے را بنشبائكاه ميشو ندائحب رّاب صعفیهم]-مدیث کردازما عیسین بیشام گفت راندمراسوئے سجستان صاجت ب<u>س رام کردهم</u> آن را دسواری گرفتم بارگی آمرابیونسوارندی برنبرت ارگی حاجب پستخار *و دم زخرا گردا نبرم آرا* بین خود رح تباطا گردانی اوراا مام وببیشوای خود- ناآ ککه رسانید مرابسوست سبستان بمپ رسیدم به در وازه باست او و تحقیق رسبها ت ملاة كرة فناب غروب خود را . وانفاق شب باشي افناد آنجا كدرسيدم دييين ببرون شهر- زيرا كهشبا تخاه دروازه وامن خود-سوارت م برسبت ناقهٔ سفا دورام براے اداے تج بیت الحرام و بھراه من سند درراه رفیقے که نه کردم انخارا واز فعلِ بددیعی جناں امر مکروه از وسرز دنشده کدمرا مرانخارش انگیزو) بس وقت یکه باہم کلام را جولاں کردیم واز حال کمدیگر آکا دمش بیم کا مهرشد که اوکونی الاصل دسونی المنترب است. وفتتیم یہ ب وقت یک نازل کر دمراکوف درخود بیانازل کردمراآن ناقد در کوفه

صعفی ۱۹۲ مائل شدیم لبوست واراد و داخل شدیم درود و تبختین شدیرند، چهرور در دمائل بسیزی شاجانسیه ا شقیش و چول بند بندین شب و دسید مبلقش کوفندش بر ما دروازه لبرگفتیم کمداهم کسست، کوبنده - آینده گفت آینده شب و بیک آن - و تهمین خوردهٔ گرسه نگی و را درهٔ آن - و تمرو شریب کشید ا درا دسین شمید شمید است شایا بسوی در با برحالی - و زمامه تلخ و مهمان که با مال کردنش خدید ست دگر شده او نان - و تمسه اید که ما

صفحی ۱۳۳۷ آتش جدد و در ملاقی شدوا فدبر واحسان به نیکوتراز بریک شکر دم کرمالک فصل شدیس با بد کرخخواری کندلیس برگذ صنائع نخوا برشداحسان در میان خدا و مرد مان و و الاتولیس نابهت کندخدا آرزو با نو وگرداند پدعلیا برلسے نو گفت سیسے بن بهشام بس کشادم براسے اودروازه وگفتم داخل شو بس ناکاه دیدم کراونچدا بشیخ ما ابوالفتح اسکندری ست بس گفتم اسے دبولفتی تعجب ست بچه درجه رسیافلان نو وخصوصًا این و بیکت و لباس تو دبین تنسیم کرد وگفت -

نفویبدترازبون ما کے درائم من از سوال طلب اندران می ست جروب اور می که بهر دو می که درائم من از سوال طلب اندران شروئم که بهر دو می که دران می ست جروب این می که دران می ست می که دران می که

سيل بعدان را بدعارى

. 19 وسهل وأسان صنائع كردم آنها را - وكران خديدم والرزال فروضتم أنها را يحقي يصے نذركروم كدمنا فع أنهابسلانان رسام ا را با و احداد او با شخص که آبار دا حبار اوشریف ماشند وسیراب للال كيك دادم. وباركس كذاشتم كسيسه راسيين دادم. وباركشنم-سریت روان عیسابن سشام گفت بودم در صالت جوانی که کجاوه مصبتم ریعت آماده سیسدم برات ازز ماندلباس كالمش-فا صعب مالا في عنة وصل العدالاعلان ١١

به که داند اوراتقدیم و تشمنسی به تن انز و والب شدیروی شدت نمیری حیات کردازوسے زین قامش می دی که افزاد بردست و دہن - وگذاشت شیرطائے افقادن جوان دادوار به بهوئے آنکہ بود با او دخواند مرک براد رائنس راجا که خواند اورالب گردینی پرسیف او وبست از عب و ترس مهرو دوست او بن گرفت او زمین خوابن را وببشست شیر برسیف ادلین من انداختی بروعامه خود را ومنعول گردانیکم سینش راجے که بیگریشتم خون او واستا دجوان بس زخم کرد دشکم آل شیر تا اینکه بلاک شار بوان از سیمتی در می ترس آن شیره بلاک شافیر برجوز خم کردن آن جوان درشکم و سب و شافتیم در بیاسیال بس مانوس کرده گرفتم آنراکه استاد از الیتال و گذاشتیم آنراکه کرمیت از ان میان و مازگشتیم به و سرے فیق بس مانوس کرده گرفتم آنراکه استاد از الیتال و گذاشتیم آنراکه کرمیت از ان میان و مازگشتیم به و سرے فیق

وباگرشتیم سبوے صحرات فراخ و و زود آمدیم درزمین آن و وقتیم کا آنکه لا خرشد ندر بعضه خالی شدند توشه دال و فناش ریعنے نماند توشه یا قریب بود که نماند و مندالک شدیم برزفتن و خربریازگشتن و قرسیم از دوقاتلال یعنی تشنگی و گرستگی - ظاهر شدر بر ماسواسے بین قصد کر دیم جانب اوبیس و قشیکدرسید اوز د ما فرود آمداز اسپ نجیب خوبیش - می بوسید زمین برم ردولب نبویش موفاک می انداخت برم ردودست خوبیش - وقصد من که دوازمیان جاعت بیس بوسید زمین برم نود دران سال به وقدست بخا بیس بناگاه دیدم که اوصورت مدت که می درخشد مثل درخشیدن برن خندان سال و وقدسیت

الهجول بالابرود حشيم دروبز برسف افتد

صنفي والمرازه واصليست ترى وتيئة ولباسه ست شاهى وبه گفته و بازود يست مجر و المان و المراده و المراده و المراده و المراد و المان المراد و المرد و

ترجميد تعادات موريع بهداني

يهر دورانبا شدترا باورليس كغتم اين موزه اسست كمدبوشيده ام نزليس مكن نسيست مراكشيدلن ليجنست ت سیروں کر دنسن نسی فرمیب من ش ناکوکش موزه - وورا زکردم دمست نولیش بسوے کارد کہ بود همراه من درموزه واو درشغل خو د بود لبرگسدینن_ه اورا در شکم او *و براً ور* دم از لبشت او بس نیفزو د برد. ار المراع المراع الفريرية المراء المراء المراء المراء وخوستم بسوسه يارال خويش بس كشا دم دستما يبثال وبابهمقسبيم رديم بعبيراسباب مهردومقتول وبإفتتيم رفبن راكه نخشش كرد مجان حوليق وشندمرال برخویش د بعضر فیقے اکه مرده بود دفن کردیم فرحئ ياكوحيرًا زبا زاراً ن ديديم تشخص راكه اسناده است بريسرميبر رمسيم سعيد، ودختر دمساة فاطمه برايني جمراه این مردو کیجیزے مصطلب براسانیشان برنسبل وعصا و ومیگذت -آ ترا در پنج ضرب کن که یک صدولبست باش تیجنس نالبست که حاصل خابش آارب میرسد ، باز نتم ج قدرست بالوّر يعينهٔ حاصل ضرب اعداد ندکوره حيه قدرست گفت بست نان بس ام كر د م بر وع أنرا وكفتم فيست فروزي باحسارت وبدنسيبي بميست حبله ومرسر بالمحومي مفاميسالوخلانيه

درسایان به آب بس گریداز آنياآب يس عنان نافنتيم بأنجاكه اشاره كرد ورسيديم آنجا ـ وگداخت گرمي نيمروز بديه زبرین که غما زی مرکز دبر بدن او بس مذفته که دریم درین که نزاع کرده با خدا مهم بشت کیس حبرات راز حبات وگر ے بیں تعنتم اے جوان جبرقد رلطبیف سستی درخدست و بچبر قدر شکومستی درجمله اوصاف بسی و ل مخص کے حداشدی از قیسے - وحز دہ ہر ال کہ رفاقت کر دی یا و سے بسی حبگونہ گذاشتہ شود شکر خدا ت كرزاما بال رسانيين كفت الخياعنقريب ازمن خوامهيد دير اكثر ست دا زانك ومديد على الحيار الماخ الماخوش مع آيدشا را قلت من درخوست - وحن من في الجيله يس حكونه است أكربينيد مرا درجا رد ویگریس شن کرد اورا در سهوا ـ وگفنت مینمایم شما راطرز دیگریس قص کر دبسوسه تبیرد ان من وگرفت دېگر کەمپرانىيدوگذرانىيد آنرااز كمرش يېرگفتم وا سے مراز چېرمېكنى گفنت ھاموش لىے احمق بېخدا مېرآمكېينى ہر یک ازشما دست رفیق نحود ورنه گلوسیند خواہم کر دا ورا از ریق وے بیعنے درش ب^ی خواہم اندا درجنين حالت كماسيان مابسة بودندوزينها فرو دآورده والمحربعي واوسواروما *هی گفیتم شمه مین بعض ما بعض را تا اینکه* باقی ما ندم من تنها ننے یافتھ کسے را که مبند دوست من - کسیر بس مبرآمدم د وجامه خولیش یک طرف نهاوم بس فرود آمداز اسپ خولیش وآغاز کرد که طانحیه میزویگ صیب کردازمن عیسے بن به شام گفت دران انتاکه اور خیان بودیم در جینے حولین باہم مخن میکردیم وبا ما دران روز شخصے بودکا بل شربن عرب ازر وسے حفظ وروایت یعنے عصمتین بدر الفزاری بس رسانید ماراکلام لیس کرکسانیکہ اعراض کردند از مقابل باحتقار تا آنکہ ذکر کر کے اسانیکہ اعراض کردند از مقابل باحتقار تا آنکہ ذکر کر کی صلحات تعرب می در از مقابل باحتقار تا آنکہ دور کرکہ البیتا اللہ تعرب می در از مقارح برید و فرز دق البیتا اللہ اللہ اللہ تعرب بیان میکم از مقارح برید و فرز دق البیتا اللہ اللہ تعرب بیان میکم از مقارح بری انتاکہ من میرفتم در بلاد بھیم میں دلقل منظم از غیر خود - دریں انتاکہ من میرفتم در بلاد بھیم میں دلقل منظم از غیر خود - دریں انتاکہ من میرفتم در بلاد بھیم میرواری گیردہ انتہ اسیار مشادی کرد تناکہ من از در بن از از زوایس محاذی می انتیاب میں محاذی میں انداز مار میں محاذی میں مناز النکہ عرب کوئی تناکہ من میرفتم در باد فرائی میں محاذی میں مناز النکہ عرب کوئی تناکہ من میرفتم در باد فرائی کی در اللہ کا اسیکہ عرب کوئی تناکہ من میرفتم در بادہ میں محاذی میں مناز النکہ عرب کوئی تناکہ من میرفتم در بادہ میں معادر میں معادر میں میرفتم در بادہ میں میں میرفتم در بادہ میں معادر میں معادر میں مناز النکہ عرب کوئی تناکہ میں دوروں دوروں کوئی تناکہ میں میرفتم در بادہ میں میرفتم در بادہ میں معادر میں دوروں کوئی تناکہ میں میرفتم در بادہ میں معادر میں دوروں کوئی تناکہ تناکہ میں دوروں کوئی تناکہ میں میرفتم دوروں کوئی تناکہ میں میرون کر کر دوروں کا کہ میں میرون کی کر دوروں کر دوروں کر دوروں کی کر دوروں کی کر دوروں کی کر دوروں کی کر دوروں کر دوروں کر دوروں کی کر دوروں کر دوروں

وَ مِنْ مَيْتُ الطَّلُلُ الدَّارِمُ مِنْ الطَّلُلُ الدَّارِمِ مِنْ الطَّلُ اللَّهُ الْمُعَامِلُ السَّلِي الْعَالِمِ مِنْ الْعَالِمِ مِنْ السَّلِي اللَّهُ اللِّهُ اللَّهُ الْمُلِمُ اللللْمُلْمُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللْمُلِمُ الللْمُلْمُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الْمُلْمُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللْمُلْمُ الللِلْمُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللِمُلْمُ اللَّالِمُ اللْمُلْمُ اللِمُلْمُ الللْ

آبا ازمیّبراست این سرای کهمنه دویران که لازم شده است آن را با دنند خاک بیز - حت که نوشید آن انجاک

در نسخ معیاهای صفه می مینی انیکا ک بادورد سنجوت کرنگی-

معد المرابع المردندة نيك در بلادم المن قطع كن محيط ارضم جون باد بسرة م بَرز مانه المرابع المنت المامة المرابع المنت المامة المرابع المنت المرابع المراب

م بین کردازه عیسے بن مشامی گفت دران اثنا کدها ورجرجان بودیم درجمه خولین سخن سیکر دیم و نه بود درها کسے مگراز جاعت ما درجیع ما غیرسے نبود - کد مباکاه آمده استا دیرها شخصے ما بسیار دراز نه بسیار کونا افہوه ربین درمین اومیرفیت را دراز نه بسیار کونا افہوہ بیش درمین اومیرفیت را اطفال خور دسال درجا در باسے کہدنہ بس آغاز کر دکا مرب لام و تحییۃ اسلام بسین با ما بنیکوے و دادیم اورابسیا سے از شخصیه وسلام بسی گفت اسے قوم من مربی بسینم از صفحه کم ملم الم اسکن ربید انصور در اُمویۃ برداشت مرا عصور المویۃ برداشت مرا عبس درجین ازان فیسیلہ کرم آفاق عالم و فیم باقصاری عبس درجین اور مرب افوی کرم آفاق عالم و فیم باقصاری و دار مند خوالی شدم مرکبار ما ندم بسی نه میوب کندم ایا دیم بی و دار مند خوالی شدم مرکبار ما ندم بسی نه میوب کندم ایا دیم بیم و دار مند خوالی شدم مرکبار ما ندم بسی مرابین بودیم بندا از ابل اصلاح و تیم میران نز دشا ان بید میربی بندا زبان درجین من و دار مند خوالی میند من بسی مرابین بودیم بندا از ابل اصلاح و تیم میران نز دشا ان بید میربی با درجین در بیم از بالمین بالمی از بالمین درجین میں و دار مید خوالی میند من بیا میربین بودیم بندا از ابل اصلاح و تیم میربین بند و دیم بندا از ابل اصلاح و تیم میربین بندودیم بندا درجین می و دار مید میربین نیاس میربین بند و دیم بندا از ابل اصلاح و تیم اسال میند در ایک بالات کوربین نز دین میان در بالمین بندا در بالمین در بالمیان در بالمین بندا در بالمین در بالمیان و تیم بالمین بالمین بالمین بندا در بالمیان و دیم بالمین بالمین بالمین بالمین بالمین بالمین بالمیان و تیم بالمین با

چوں نظربردارند مرد مال برآ ہے مکوات فی بین نظر شاں سرنگوں ہے وغنودہ
أَنَّا ثُنَّ أَلْا كَارِمُ إِصْهَا رَبُّهُمْ الْحُلِّلَ مَا يَا مَا بُهُمْ عَسَا بِنْ اللَّهِ اللَّهِ
كروه ميدانندكريال وشريفان تويشي نال رائس مربيعية مشال بيستوم راست بس وقتتبكه رسيد بايس
سیت متنب شران خوابند مالیدن گونت جشان خود را و یگفت آیا ذوالرسید است که منن نے دید ال
بشعرغ دمهذب و برواج . بس گفتم اے منیلان کدام ست این گفت فرزوق وگرم و شمناک سند
نوالرمابي گفت
وُ اَمَّا مُبُ بَنِينَ إِلَا ثُرَدُلُونَ لَا فَلَمْ يَسْنِي مَنْبِتُهُمْ مُهِ ارْجِسْ
ولىكىن مجاشع ديعية قوم فرزدن برذيل بين سريراب كرد مزرع البيتال راسحاب
ستئيفاكم عنن مَسَاعِي الكِلَامِ عَنْ مُسَاعِي الكِلَامِ عَنْ مُسَاعِي الكِلَامِ العِنْ المُعَالِّي وَعَنْ المُعَالِمُ وَعَنْ مُسَاعِي الكِلَامِ
بالمست ميكن وما نع آيد اليشال را ازمساع بزرگال بندے دمانع وبا زمبدار دايشان را بازدارندؤ
تصنفتي بهم بس كفتم اينك افروخنه مع نسور وبرانمجينة مبكر ددو عام ميشودايرا وفعبيله امل راب مجو
بس بخدا مفزو د فرزوق براینکه گفت رشتی با وترااس دو الهمیه آیا تقرص میکنی شل مرا بحلام مسروق ریعینا
بکلاے کہ از خباے دیگراں سرفدکردؤی باز عودکر ، درخواب خولین گویاکداو چیزے نشدنید - ورفت ذواار س
ورفتم باد ومراتئينه مدديرم دروانكسار وشكستكي سف كرجداتشديم - مفامئة المسند آذريج الميه
مقامئة تامند آذر سيجانيبر
كفت عيساين سشام- وفعتبكة حزام بست هراية الكرى مدامن زأر خويين نهيم شديم بال كسلب غصب
المودام آمزا بابخزامهٔ كديافتام آمزابس برنگيخت مراسسيه وبيد ذيد مرا اسبال- ورفع وررسيدن خونيش را ا
كهنذ ذكيل وبإلال كردة منها رفتار وسنراه ما فتندلسبو ، آنهام غال - تااسبكه بورديدم زمين خوف را وكتشم
الرَّبَّةِ أَن وِبْ مِنْ سِيسِهِ احاطه امن ويافتم
الصفحيد الهم نعنكي آن- ورسيدم با ذربيجان باين حال كه فرسوده بإن نديسواريها ودرمانده كرد آنها را
استازل وموقعتيك رسيدم دراب-
انزل شديم وقصد اقامت سروزبود مانديم نا بماه چوخوسيت ول ر بود
بن ازل شدیم وقصد افامت مسرروز بود ماندیم تا بماه چوخوسیش ول ر بود ایس درین انتخاص در برمین دیسین جماگل) ایس درین انتخاکه در و درین انتخاکه درین درین انتخاکه درین انتخاکه درین درین درین درین درین انتخاکه درین درین درین درین درین درین درین درین
The second secon

برر، وتحقیق آوردمرالسوے شما ہولیے احتیاج ونسیم حاجت بس نہبینیدر محم کن بیٹما خدا ہر لے بیٹست شکستہ لاعزر بہمانی کر دا درا حاجت و در تعب انداخت اورا فاقة ہرا درسفر فطع کنندهٔ زمین بیانداخت اورا دشتہ ایس اوپرلیٹان موغدار آلودہ است

صوفحنه ۸۴م کندخدا بریسی خیربر شا دلیل و خدند برای متمرسبوی شماسبیل گفت عیسی بن هشا کا پس رقمیق ش بخدا براسه او فلد ب و بر اشک متد بلطف کلامش حشِمها - و دا دیم اورا انجیمبستسد در ان وقت و اعراض کرد اواز ماستاکش کنندهٔ ما بس دربس اورفیم پس بنا گاه او شیخ ما ابوالفتح اسکن رسی و ب

مفامد عاشره اصفهائي

ے بین کرد از ما<u>عیسے بن ہ</u>شام گفت بودم در اصفہان قصدر فتن میکر دم بسوے کیے بیں حلول کرده وران مثل صلول كرون سمايه توقع قا فليميكروهم مبلمحه وأتنطار راحله د فافله بمبكروم مبريج - ببس وقلنبكه حاص انچەبۇ قەمىكەدەم آىزا بانگ صلوة دادە شدحيا نكەشىنىدە آنرا وستعين شد. فرض احابت ت. معصحه 4 مهر پس نغلت برآمدم ازمیان اصحاب غنیمت مے شمردم جاعت را که یا بم اورا ومے نرسیدم فو فافله راكه ترك كنم آمزا لكن من مدوطلبيدم بربكات خاز برتعب وشت بس رفيم لبيوسي اول صفوف وقائم شدم براے وقوت ویبیش شدا مام بسوے محراب بس خواند فاتحہٰ الکتاب ٰبقراً ۃ محرہ بمروہم موصل وبمت غم فائم كننده ونشاشده دربارهٔ فوت فاقله ودوری از راحله ودامام رسی فانحه خواندسوره واقعه ومن برداشت مصاودم آتش صبررا وسختي وشدت مسكت يدم وبريال مصندم برافكر غيظ وغضب وازبېلو پېېلوم افتادم- ونبود مگرسکوت وصبريا کلام وقبر يسبب آنکه شناختم از درشتی قوم در امخا أتكه كاس قطع كرده شوونماز قبل سلامرس وقوف كروم نفدم ضرورت برال صورت صفحه • في نانتها يسورة وتحقيق ناميد شدم از فافله ومايوس شدم از كا وه وراحله بازيم كرد كان خود زابراك ركوع بنوع ازخستوع وعاجزي وتقسعه ازخضوع دفروتني كمنديده بودهم ولاميش أزي بإزمر داشت سرودست خوليش وكفت سميع السدلمن حمده واستناده ماند يصح كدمة شك كردم دران العيني يقين كردم كداو حقت باز مائل كرد وست خولين بسوسة زمين وبرزمين أفكن يستان خولين بازيمين نها دچروخورین و رواشتم سرخولین غنیت مع شمردم فرصت رابس ندیدم درمیان صفوف فرح. بسیم^و د ردم بسويب سجدة ناانيكنجليركفت براع قعود واستأ دلبسوس ركعت تأنسيه وخواندسوره فاتحه دسوم

عقر ها مهم برمالداد اليتال رزق كسبكه آيد بنه درمفلسان اليشان بذل وكرم فراوال ے قوم تجفیق زمانہ واڑگون کرد برایمن از میان الیٹان سٹیست سیرٹیں عوض نجواب گرفتم ہیڈار ک ٹ سفریجے بدیگرے مے انداخت مرامیدانہا و بیے بدیگرے مصمیرومرا دشتہا وبرکندم احواد بندن شلم درخت پیصیح میکنمه وشام کینم دران راایکه صاف ترازکف دست در ه باینند، وسیج کردم خالی سحن داز اسباب وآلابین مال بنبی آوندنییست مرا مگر بربینها بی کفر با وملازمین يترميكشام ربخ فقر و هدارات ميكروم زمين بيرگياه را - و فراش من كلوخ بود - و نگيبهن سنگ گاه مع بودم بمتاً فا رفین درعراق وبمجنين در مرسكيے نتسب ببثام وتشب درا ببواز فمشب ں ہمینتہ ماند دوری وطن کہ سے انداخت مرا در سرجا سے تا اینکہ یا مال کروم وسط نمو دم ملاد تحریر اور کہ تبعا دروسطان وا **قع**ست، ونا زل کرده *را ورخولیش بلدیه دان سیس قبول کردم اسنا ز*ل آن وگردن د*را ز* لرده سرمِر دانشته دیدندومننوجه شدنداحباسے آن لیکن من بآن کسے ماکن شده کرریاله بزرگ دانش دا زجفا دورتر بود · اورا ٌانتش سبت که (فروخته می شود برزمین بلند هر کاه که آتشیما پوشانیده شود کیشش بس مهیاکددآن *کس برلسه من جاسبنخ خواب وممهد رساخت بر*لسه من خ**وا**نگاه .لیس ا*گرسستی نمودس* د براسیمن بسیرسے گویاکه اوسییٹ بمانی بودیا ہلال که ظاہر شند «برغیرغبار ودادمراحیٰ دیں نغمت کہ ننگ شدازان **صفحه یه بهم قدرمن دیسینے قدرمن آمزا احاطه کردن مذتوالنست** ، و فراخ شد آبن سینتممن اول آنها فرخر برکان و آخر آنبا هزار دبیناریس منبرانید مارگریمتهای متوالیه و باران منوانریس هیرون شدم از بهوان شن مبیرون شعدن شتر گریزنده ونفرت کرده همچونفرت حیوان خیرمانوس قطع میکردم *راه با و اقت*فامیکرده <u> مها</u>لک را . وتعب محکشیدم در قطع زمین ممالک بر آنکه در پس گذاشتم ما درِم کان خود سیعین زن - وفرز منز أعوباكه بازو منداست ازسيم نغبس ست دربازيكاه باكره باست قبيله يامحله دل شكسته دبسبب غيبت

خود ومتوجه شدر بتشهد ليبيين خود وماكل شدلسيو يستاسه ام باخصين خود وكفتم تنقيق آسان كرد فداراه مدن وقربيد كروكشاكش را- استنا دشتفته وكفيت ميركد باش ازشما كرووسيت وارو وجاعت رابس بايدرهارين وبرمراكوش توديه لمسابب ساعت كقت ييشنا بن مبشاه يس لازقف زهين أثم وراسيعينه بهما منجائنشعسستدما ندم براسيح في أطهرت آبر وسب خود و بس كفشت لائق مسهنت حراكه مذكو كم سوا ميحق - ومنشهاوت وهم مگريصدق تجفيق أمام بشايد بشارت نبى شاليكن مذاداخوام م كرد آمزامًا امنيك بأك كندالدر تعامي إن مسجدرا از منجسيس كه الخاركة نبونش رأكست عيسي بن بهشاه مير بست را (ایسنخن منریخبیر باسے آبہنی ونسبت مرا مکوه با سے سیاه - با زگفت دبیرم آنحضرت صلحم را درخوار اُ فعاً ب زیرسحاب - دستل ماه درشب تهام (مینینه شب پیرا روسهم همیرفت دستنا رگان دربس او - وسکیشید دامن را وملا*نگدیث بر دانشدتند آمزا باز آموحت مرا*دعاست*نگ که وصنیّیت کرده را که بهیاموزانم من امست او را ر* بس نوشتم آنرا بر ایر اوراق مخلوق (نویطان توسشه و دسشک و رعقران و مشک (نوستے ست ارخوش بو ر س مېركىمېنتېنواږازمن مېسېفواېم كرد اورا په و مېركه بازگر دا ندېم قىميسته كاغذخواېم گرفت آنرا يگفت عيسيا ئېسنام ئېس سيفتا دند د رايم بروتا امنيكه حيران كرداورا د سيرون رفت اولېس درسيدا د رفته تعجب كننده زدانای او بکراو و مجایطلب کردن رزق او وقصد کردم به برسش اوا زحال اولیس باز با ندم وارا ده نمودگم لميكالمدُ اوليس خاموش ما ندم و ناتل كردم **عمقے ۱۵ ف**صاحتش *را درہجی*یا نی *او و ملاحتش را درگرفتنِ مالِ او دستنش مرد*مان را مجیلہ خو*لیش* و ر منت مال رابوسیلهٔ آن ونظر کر دم کسی ښا گاه او ابوالفتح اسکندری بود بسیب جگونه راه یافتی مسبو تظیر یله نسب تنبسه کرد و منتسع خواند د که ترجمه اس این ست، مرد مان خرابننه رسب فرمان بر دارکن آنها را - وغل شوبرة بهاوتفوق صاصل كن تاريكه جول حاصل كني ازاليشان الخبرخوابهي لبسير

4 226 لا جليمقوق محفوظ